

در آنجا شورش کرده بود. و با امیر ابوزکریا بیعت کرد و عبدالله او را به تونس برد و بر امیر ابوزکریا فرود آمد امیر او را در زمره طبقات مشایخ موحدین و اهل مجلس خود جای داد. سپس نزد پسرش المستنصر پس از سرکوبی بنی نعمان بهره مند شد، آن سان که همانند و همسری نداشت و بر رأی تدبیر او چیره شد. در سال ۶۷۳ بمرد. پس از او نام نیکش باقی ماند و از خاص و عام برای او طلب آمرزش می کردند. والله مالک الامور.

خبر از شورش مردم الجزایر و فتح دوباره آن

چون مردم الجزایر دیدند که قدرت دولت در میان زناته و مردم مغرب اوسط روی به ضعف نهاده، در سرشان هوای استقلال پدید آمد و خواستند خود زمام امور خویش به دست گیرند. پس ریفه طاعت از گردن بینداختند و اعلام نقض بیعت کردند. سلطان المستنصر در سال ۶۶۹ لشکر فرستاد و فرمانروای بجایه، ابوهلال عیادبن سعید هنتانی، را فرمان سرکوبی شورشیان داد. ابوهلال در سال ۶۷۱ با سپاه موحدین برفت و مدت یک سال بر در شهر درنگ کرد. چون مردم نیک به دفاع برخاستند، دست از محاصره برداشت و به بجایه بازگردید و در سال ۶۷۳ در لشکرگاه خود در موطن بنی ورا بمرد.

سلطان در سال ۶۷۴ آهنگ نبرد با ایشان کرد و سپاه خود را از خشکی و دریا بر سرشان گسیل داشت. ابوالحسن بن یاسین را فرماندهی سپاه تونس داد. و به عامل بجایه نوشت که او نیز سپاهی دیگر از دریا و خشکی به فرماندهی ابن ابی الاعلام روانه دارد. این لشکرها را دریا و خشکی الجزایر را محاصره کردند و محاصره را شدت بخشیدند. سپس به یکباره حمله آوردند و شهر را بگشودند و دست به قتل مردم و غارت منازل یازیدند و به بسیاری از دختران تجاوز کردند و مشایخ شهر را گرفتند و دست بسته به تونس فرستادند و آنان را در قصبه به زنجیر کشیدند. تا الواثق یحیی بن المستنصر پس از هلاکت پدر، آنان را برهانید.

خبر از هلاکت سلطان المستنصر و وصف برخی از احوال او

سلطان پس از فتح الجزایر برای شکار و بازجست از حال عمال، از تونس به سفر رفت. در سفر بیمار شد و به سرای خویش بازگردید و بیماریش شدت یافت و شایعات در باب

مرگ او قوت گرفت. روز عید قربان سال ۶۷۵ در حالی که به دو مرد تکیه کرده بود بیرون آمد و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، بسختی بر منبر نشست و برای مردم سخن گفت. چون به خانه بازگشت در همان شب بمرد. رضوان‌الله علیه.

ابو عبدالله محمد المستنصر از ملوک آل ابی حفص پادشاهی بزرگ بود و بلند آوازه. شهرهای دو سوی ساحل (یعنی افریقه و مغرب و اندلس) به او دست بیعت داده بودند. در آن زمان هرجا شاعری مفلق یا کاتبی یا عالمی نحریر یا پادشاهی شکوهمند و یا دلیری سلحشور بود بویژه از سرزمین اندلس در حضرت او جای داشت و در پناه او می‌زیست زیرا رسوم خلافت در عصر او در شرق و غرب عالم اسلامی مندرس شده بود و تنها در ایوان او بود که آوازه فرمانروایی خاموش نشده بود زیرا طاغیه شهرهای بزرگ و مراکز فرمانروایی را در مشرق و اندلس و مغرب آن تصرف کرده بود. در سال ۶۳۳ قرطبه را گرفته بود و در سال ۶۳۶ بلنسیه را تصرف کرد و در سال ۶۴۶ اشبیلیه را. تتر بر بغداد، دارالخلافة عرب در مشرق و پایتخت اسلام، در سال ۶۵۶ مستولی گردید. بنی مرین دولت بنی عبدالمومن را برانداختند و بر مراکش، دارالخلافة موحدین، در سال ۶۵۸ چیره گردیدند. همه وقایع در عهد او و عهد پدرش بود. در تمام این احوال دولت ایشان از قوت و قدرت و رفاه برخوردار بود و در جمع خراج موق و به سپاه از همه بیش. او را در ابهت و جلال اخباری است مشهور در جنگ‌ها و فتوحات آثاری است معروف. در ایام او تونس شهری عظیم شد و مردم آن در نعمت و راحت بودند. لباس‌های زیبا می‌پوشیدند و بر مراکب راهوار سوار می‌شدند و از جهت ابنیه و خوراک در سطحی بالا قرار داشتند و در این راه به غایت رسیدند. سپس بعد از او راه بازگشت در پی گرفتند. والله مالک‌الامور و مصرفها.

خبر از بیعت یحیی بن المستنصر مشهور به المخلوع و ذکر احوال او چون سلطان المستنصر در سال ۶۷۵ - چنان‌که گفتیم - درگذشت، موحدین و دیگر مردم بر حسب طبقات خویش بر پسرش یحیی گرد آمدند و در همان شب وفات پدر با او بیعت کردند بیعت روز بعد نیز ادامه داشت و او را الواثق بالله لقب دادند. الواثق کار خویش با رفع مظالم آغاز کرد، زندانیان را آزاد نمود و سپاهیان و اهل دیوان را عطا داد، مساجد را اصلاح کرد و بسیاری از باج و خراج‌ها را از مردم برداشت. شعرا در مدح او

شعر سرودند و از او جوایز کرامند گرفتند. عیسی بن داود را از حبس برهاند و به مقام نخست خویش بازگردانید. متولی گرفتن بیعت از مردم و عهده‌دار امور او سعید بن یوسف بن ابی‌الحسین بود که در دولت مقامی ارجمند داشت و در بزرگی اشتهار. او نیز زمام امور به دست گرفت و همچنان بر آن حالت بپیوست تا زمان به خواری افتادنش فرارسید.

خبر از به خواری افتادن سعید بن ابی‌الحسین و خودکامگی ابن‌الجبر

نام این مرد یحیی بن عبدالملک غافقی است. کنیه او ابوالحسن است. و از مردم مرسیه. به هنگام استیلای دشمن بر شرق اندلس از آنجا مهاجرت کرد. در صناعت دبیری استاد بود و جز این هنری نداشت. نخست کارگزار برخی اعمال شد. سپس به خدمت سعید بن ابی‌الحسین درآمد و به دبیری او منسوب گردید. سپس سرپرست دیوان شد و کارش بالا گرفت. در خلال این احوال با الواثق پسر سلطان المستنصر رابطه‌ای دوستانه یافت و چون الواثق به حکومت رسید منزلت او فرابرد و مشاور خاص خود گردانید و نگاهش علامت خود را بر سرنامه‌ها به او واگذار نمود. اما سعید بن ابی‌الحسین مزاحم و رقیب او بود و میان ایشان از پیش تقار بود. یحیی، سلطان را برضد او برانگیخت و به گرفتن اموال او ترغیب نمود.

الواثق پس از شش ماه که از امارتش سپری شده بود، سعید بن ابی‌الحسین را در سال ۶۷۶، بگرفت و در قصبه دربند نمود. همچنین ابن یاسین و ابن صیاد و چندتن دیگر را دستگیر کرد و مدافع از موالی خود را مقام صاحب‌الاشغال داد. و ابوزید بن ابی‌الاعلام را که از موحدین بود به مصادره اموال و بازجست ابن ابی‌الحسین مأمور نمود.

همواره از اموال او می‌گرفتند تا مدعی شد که دیگر فقیر شده و هیچ ندارد و سوگندش دادند، سوگند خورد. آن‌گاه زندنش، اقرار کرد که فلان مقدار از اموالش نزد گروهی به امانت است. آن اموال نیز از آنان بستند. سپس یکی از غلامانش جایی را در خانه‌اش نشان داد که دینه او بود. بشکافتند، نزدیک ششصد هزار دینار زر بیرون آوردند. از آن پس سخن او باور نداشتند و همچنان شکنجه‌اش می‌نمودند تا در ماه ذوالحجه همان سال هلاک شد. پیکر او را در جایی که کس از آن خبر نیافت دفن کردند. ابوالحسن الجبیر زمام قدرت به دست گرفت و برادر خود ابوالعلی را به امارت بجایه

فرستاد. عاقبت مشایخ و خواص سلطان از خود سردی‌ها و خودکامگی‌های او به جان آمدند. از جمله آن‌که می‌بایست همه بامدادان پگاه بر در سرای او حاضر آیند و بال این‌گونه اعمال او به دولت بازگردید. و ما از آن سخن خواهیم گفت.

خبر از آمدن سلطان ابواسحق ابراهیم بن یحیی از اندلس و دخول مردم بجایه در فرمان او

سلطان المستنصر در سال ۶۶۰ امارت بجایه را به ابوهلال عیاد بن سعید هتانی داد و او آن ناحیه را به برادر خود امیر ابو حفص واگذار کرد. - چنان‌که گفتیم - ابو حفص والی بجایه بود تا در سال ۶۷۳ در موطن بنی ورا به هلاکت رسید. پس از ابو حفص ابوهلال امارت آن دیار را به پسر خود محمد بن ابی هلال داد. محمد همچنان در آن مقام بیود تا المستنصر به هلاکت رسید و پسرش الواثق حکومت یافت. محمد به فرمانبرداری شتافت و رسولانی از بجایه به تونس فرستاد و بیعت خویش اعلام داشت. آن‌گاه ابوالحسن الجبیر که امور دولت را در قبضه خود داشت برادرش ادریس را به عنوان صاحب‌الاشغال به بجایه فرستاد. ادریس به جمع اموال پرداخت و بر مشایخ تحکم نمود. محمد بن ابی هلال از خودکامگی او برنجید و سر فرود نیاورد. ادریس را هوای سرکوبی او در سر افتاد. محمد بن ابی هلال بیمناک شد و بعضی از خواصش را به قتل او برانگیخت. و در این باب با سلطان گفتگو کرد و در اول ماه ذوالقعدة سال ۶۷۷ بر او حمله‌ور شدند همچنان‌که در درگاه سلطان نشسته بود کشتندش و سرش را نزد عوام انداختند تا باز یچه دست ایشان شود.

این واقعه با وارد شدن سلطان ابواسحاق به تلمسان موافق افتاد. چون خبر مرگ برادر خود شنیده بود مصمم شده بود که برای طلب حق خود - پس از زمانی تردید - به تونس آید. از این رو به تلمسان درآمد و بر یغمراسن بن زیان وارد شد. او نیز مقدمش را گرامی داشت و برای او محفلی بزرگ ترتیب داد. مردم بجایه و ابن ابی هلال نیز چنین کردند و چون از خشم سلطان می‌ترسیدند، به سلطان ابواسحاق گرایش یافتند و با او بیعت نمودند و رسولان خود نزد او فرستادند و به خروج برضد الواثق ترغیبش کردند. ابواسحاق پذیرفت و در آخر ماه ذوالحجه همان سال به نزد ایشان آمد. موحدین و بزرگان بجایه با او بیعت کردند و محمد بن ابی هلال به کار او قیام کرد. سپس با سپاه خود

به قسنطینه رفت. عبدالعزیز بن عیسی بن داود در آنجا فرمان می‌راند. در برابر او موضع گرفت. ابواسحاق از آنجا برفت و باقی سرگذشت را خواهیم آورد.

خبر از بیرون آمدن امیر ابو حفص با سپاه خود برای نبرد با سلطان ابواسحاق. سپس دخول در فرمان او و خلع الوائق

چون به الوائق و وزیر خود کامه‌اش ابن الجبیر خبر رسید که سلطان ابواسحاق به بجایه آمده است، لشکر به جنگ او بسیج کرد و سرداری سپاه به عم خود ابو حفص داد و ابوزید بن جامع را به وزارت او برگزید و از تونس لشکر بیرون آورد. لشکرگاهش در بجایه پریشان گردید. الوائق امارت قسنطینه را به عبدالعزیز بن عیسی بن داود داد، زیرا عبدالعزیز داماد ابن الجبیر بود. عبدالعزیز به قسنطینه رفت و امیر ابواسحاق را از دخول به شهر منع کرد. سپس ابن الجبیر در باب خروج امیر ابو حفص از تونس رای دگرگون کرد و می‌خواست لشکر او را از هم بپاشد. الوائق به ابو حفص و وزیر ابن جامع نامه‌هایی نوشت و آن دو را برضد هم تحریک کرد. ولی آن دو پس از مذاکره‌ای اتفاق کردند که به نام ابواسحاق خطبه بخوانند. و این خبر با او رسانیدند. الوائق در تونس بود که از ماجرا آگاه شد. در حالی که از همه خواص و نگهبانان خود مأیوس شده بود. پس یقین کرد که پادشاهیش از دست رفتنی است. بزرگان را گرد آورد و در حضور آنان خویشان را خلع کرد و زمام خلافت به دست عمش ابواسحاق سپرد. این واقعه در غره ماه ربیع الاول سال ۶۷۸ بود. و از کاخ‌های شاهی به قصبه و در سرای اقوری نقل کرد و دولتش منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از استیلای سلطان ابواسحاق بر پایتخت

چون نامه امیر ابو حفص و ابن جامع، از باجه به دست سلطان ابواسحاق رسید شتابان به سوی آنان در حرکت آمد. سپس خبر یافت که برادرزاده‌اش الوائق را در تونس خلع کرده‌اند. همگان بسوی تونس عزیمت کردند و مردم پایتخت از هر طبقه که بودند به استقبالشان آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. در اواسط ماه ربیع‌الآخر سال ۶۷۸ به حضرت درآمد. محمد بن ابی هلال شیخ دولت او شد. فرمان حاجی را به ابوالقاسم بن شیخ، دبیر ابن ابی‌الحسین داد و ابوبکر بن الحسن بن خلدون را صاحب‌الاشغال نمود

ابوبکر بن الحسن با پدر خود حسن با جماعتی از اشبیلیه نزد امیر ابوزکریا آمده بود. حسن به مشرق رفت و در آنجا بمرد و پسرش ابوبکر در تونس ماند. امیر ابواسحاق در آغاز ورودش او را منصب صاحب‌الاشغال داد و حال آنکه این مقام را جز به موحدین به کسان دیگری نمی‌سپردند. همچنین فضل بن علی بن مزنی را منشور امارت زاب داد. این فضل بن علی بن مزنی در ایام غربت در اندلس همدم و همراه او بود و اکنون این حق گزارده می‌شد. برادرش عبدالواحد را امارت قسطیلیه داد. سپس ابن‌الجبر را گرفت و دربند کشید و به دست موسی بن محمد بن یاسین سپرد تا از او سخن پرسد و اموالش را مصادره کند. در ضمن بازجست به مقداری ادعیه و طلسمات مختلفه با اشکال و صور گوناگون برخورد کردند. گفتند بدین وسیله مخدوم خود را سحر می‌کرده است. این امر سبب تشدید عذاب او شد در بازجست و شکنجه، سپس هلاکت او با او چنان کردند که او با سعید بن ابی‌الحسین در ایام دولتش کرده بود. در ماه جمادی‌الاولی همان سال درگذشت. *والله لا یظلم میثقال ذرّة.*

خبر از کشته شدن ابوزکریا یحیی [دوم] الوائق و پسرش

چون الوائق از حکومت خلع شد و به سرای اقوری رفت، چند روز در آنجا ماند. او را سه پسر خردسال بود: فضل و طاهر و طیب. هر سه با او بودند. سپس نزد سلطان ابواسحاق سعایت کردند که او را آهنگ شورش است و با برخی از رؤسای مسیحی لشکر در نهان گفتگو کرده است. سلطان مضطرب شد و فرمان داد او را در همان قلعه‌ای که در ایام برادرش المستنصر او و فرزندانش را دربند کشیده بودند، دربند کشند. سپس در همان شب کسی را فرستاد تا او و پسرانش را سر ببرد. این واقعه در ماه صفر سال ۶۷۹ اتفاق افتاد. با قتل مدعیان، پایه‌های حکومتش استواری گرفت و عنان فرمانروایی به فرزند خود داد. و ما پس از این در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از حکومت امیر ابو فارس بن سلطان ابی اسحاق بر بجایه در عهد پدرش و

سبب این امر

سلطان ابواسحاق را پنج فرزند بود: ابوفارس عبدالعزیز که از همه بزرگتر بود و ابو محمد عبدالواحد و ابوزکریا یحیی و خالد و عمر. سلطان المستنصر آنان را به هنگام فرار

پدرشان حبس کرده بود. ابواسحاق در ایام دولت او به میان ریاح گریخته بود. اینان در یکی از حجره‌های قصر زندانی بودند ولی بر ایشان راتبه‌ای معین کرده بود. ایشان در سایه کفالت او و بر سفره رزق او پرورش یافتند. تا آن‌گاه که پدرشان سلطان ابواسحاق بر ملک مستولی شد. اینان نیز به عزت و اعتبار رسیدند و کسانی را که در حقشان نیکی کرده بودند برکشیدند. پسر بزرگتر ابوفارس، نامزد ولایتعهدی نیز بود. از کسانی که مورد نواخت ابوفارس قرار گرفت و در سایه محبت و عنایتش بیارمید، احمد بن ابی بکر بن سیدالناس و برادرش ابوالحسین بودند. سبب این نواخت آن بود که پدرشان ابوبکر بن سیدالناس از خاندان‌های اشبیلیه و از حافظان حدیث بود و در فقه بر مذهب داود ظاهری و اصحاب او بود. مردم اشبیلیه را بخصوص در میان دیگر ساکنان اندلس با امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص و فرزندانش، از آن هنگام که امارت جانب غربی اندلس را به عهده داشتند، روابط دوستی بود. چون طاغیه بر سرزمین اندلس چنگ افکند و ثغور آن را تصرف کرد و به شهرهای بزرگ و کوچک آن تجاوز نمود، بزرگان و صاحبان خاندان‌ها به مغرب اقصی و اوسط و افریقیه مهاجرت کردند و قصد آنان، به سبب قدرت و شوکت دولت حفصیان رفتن به تونس بود. چون حافظ ابوبکر اختلال احوال اندلس و سرنوشت شوم آن و خفت و خواری ساکنانش را دید تصمیم گرفت که به سبب سابقه معرفتی که میان او و خلفای افریقیه و مغرب بود به تونس مهاجرت کنند، پس از دریاگذشت و در تونس فرود آمد. سلطان نیز از او بگرمی استقبال کرد و به تدریس علم، در مدرسه‌ای که مادرش ام‌الخلائیف تأسیس کرده بود و در کنار حمام الهوا جای داشت، برگماشت. پسرانش احمد و ابوالحسین در جو دولت و دامن کفالت آن به سبب تقریبی که پدرشان داشت، تربیت شدند؛ ولی از طلب علم به طلب دنیا گراییدند و به پیمودن مدارج دولتی مشتاق شدند و با پسران سلطان ابواسحاق در حجره‌های قصر نشست و برخاست نمودند. این حجره‌ها همان جایی بود که عمشان آنها را بعد از رفتن پدرشان در آنجا محبوس نموده بود. اینان با آن محبوسین در آمیختند و از خدمت دریغ نورزیدند. چون سلطان ابواسحاق به امارت رسید و ابوفارس پسر خود را به ولایتعهدی برگزید، او نیز احمد بن سیدالناس را مرتبت بخشید و بلند نامش ساخت و بر او خلعت کرامت خود پوشید و حاجب خود گردانید. همچنین برادرش ابوالحسین در نزد او از مرتبتی شایان بهره‌مند گردید. چون این دو برادر منزلت یافتند خواص سلطان به

رشک آمدند و سلطان ابواسحاق را برضد فرزندش برانگیختند و او را از پسر بیمناک ساختند و گفتند که احمد بن سیدالناس او را به شورش وامی دارد. عامل اصلی در این سعایت عبدالوهاب بن قائد الکلاعی بود از بزرگان دیران و وجوه ایشان، که در آن ایام نگاشتن علامت بر عهده او بود. سلطان پسر سیدالناس را در سال ۶۷۹ در آخر ربیع الاول به قصر خود فراخواند. در آنجا زیر ضربات شمشیرش گرفتند و کشتند و جسدش را در حفره‌ای پنهان کردند. خبر به امیر ابوفارس رسید جامه عزا پوشید و سوار شده نزد پدر رفت، پدر او را تعزیت گفت و گفت: از این سیدالناس مکر و خدعه‌ای نسبت به دولت آشکار شده بود و جامه سیاه به دست خود از او دور نمود. ابوالحسین از این مهلکه برهید و پس از چند روز که متواری بود با دیگر رجال دستگاه امیر ابوفارس دستگیر شد و به بند درآمد ولی از زندان آزاد شد و ما به ذکر سرگذشت او خواهیم پرداخت. سلطان پسر خود را نوازش کرد و کینه از دل او بزود و منشور امارت بجایه و اعمال آن را به او داد و او را به عنوان امیری مستقل به بجایه فرستاد. جدمن، محمد بن ابی بکرین حسن بن خلدون را نیز به عنوان حاجب با او روانه نمود. ابوفارس در سال ۶۶۹ به بجایه رفت و تا پایان دولتش در امارت آن دیار بود. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از شورش ابن‌الوزیر در قسنطینه و کشته شدن او

نام این مرد ابوبکرین موسی بن عیسی بود و از کومیه از خاندان موحدین بود. در خدمت ابن کلداسن از مشایخ موحدین بود که در ایام المستنصر بعد از ابن‌النعمان امارت قسنطینه یافت. ابن کلداسن به حضرت آمد و ابن‌الوزیر به نیابت او در قسنطینه ماند. او را توانگری و توان بود. سلطان امور آن شهر را زیر نظر او قرار داد و حکومتش ادامه یافت تا المستنصر هلاک شد و اوضاع ملک پریشان گردید. سپس الواثق او را امارت داد. آن‌گاه سلطان ابواسحاق. ابن‌الوزیر مردی سرکش و جاه طلب بود. دانست که قسنطینه به منزله دژ استوار آن سرزمین است از این‌رو در سرش هوای سرکشی افتاد و خودکامگی آغاز نهاد. با مردم رفتاری ناپسند داشت. از این‌رو مردم به سلطان ابواسحاق شکایت بردند و از او یاری خواستند. سلطان در اطوار و حرکات او نشانه‌های انحراف از فرمان دید. ابن‌الوزیر چون از شکایت مردم خبر یافت نامه‌ای در اعتذار نوشت و آنچه درباره او گفته بودند انکار کرد. سلطان نیز بپذیرفت و از خطایش چشم پوشید. چون امیر ابوفارس در

سال ۶۷۹ رهسپار بجایه گردید و از محل امارت او بگذشت ابن‌الوزیر از دیدار با او تن زد و جمعی از صلحا را نزد او فرستاد و پوزش خواست و خواستار عطفوت گردید. ابوفارس نیز خشنودی خویش به او ارزانی داشت. چون ابوفارس دور شد و به بجایه رفت آهنگ شورش نمود و با پادشاه اراگون که با سپاه مسیحیان در مرز ایستاده بود مکاتبه کرد که به یاریش شتابد. او نیز وعده داد که ناوگان خود را خواهد فرستاد. پس خلع بیعت اعلام کرد و در پایان سال ۶۸۰ دعوی استقلال نمود.

امیر ابوفارس از بجایه با سپاه خود به سوی او در حرکت آمد. اعراب و سوارانی از قبایل نیز گرد آمدند. چون ابن‌الوزیر چنین دید برخی از مشایخ اهل قسنطینه را به شفاعت نزد امیر ابوفارس فرستاد. امیر ابوفارس از آنان رخ برتافت و در اول ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۲ به قسنطینه درآمد و شهر را در محاصره گرفت و متجینق‌ها نصب کرد و جایگاه تیراندازان او را درهم کوفت. یک روز یا بخشی از روز، نبرد مدت گرفت. پس از باروها فرارفتند. عامل اصلی فرارفتن از باروها حاجب او محمدبن ابی‌بکر بن خلدون بود. ابن‌الوزیر به هنگام فروگرفتن شهر چندی مقاومت کرد. عاقبت به محاصره درآمد و او و برادر و پیروانشان به قتل رسیدند و سرهایشان را بر بارو نصب کردند. امیر ابوفارس در کوچه‌های شهر به حرکت درآمد تا مردم سکون و آرامش یابند. سپس فرمان داد باروی شهر را مرمت کردند و پل‌ها را اصلاح نمودند و به قصر داخل شدند و فتحنامه به پدر نوشت. ناوگان مسیحیان بنابر وعده‌ای که با ابن‌الوزیر نهاده بودند به بندر رسیدند ولی کار از کار گذشته بود و سعیشان به هدر رفته بود. امیر ابوفارس سه روز پس از پیروزی به بجایه حرکت کرد و در آخر ماه ربیع‌الاول همان سال به شهر داخل گردید.

خبیر از برگزیده شدن پسران سلطان ابواسحاق به سرداری سپاه و حرکت او به اطراف

سلطان فرزندان خود را برای اداره امور مملکت انتخاب می‌کرد و آنان را به اطراف کشور می‌فرستاد تا در این کار ورزیده و آموخته شوند. در رجب سال ۶۸۱ پسر خود ابوزکریا را با سپاهی از موحدین و دیگر سپاهیان به قفصه فرستاد تا امور آن را بررسی کند و بر جمع آوری خراج ناظر باشد. ابوزکریا بن ابی اسحاق برفت و مأموریت خویش انجام داد و در ماه رمضان همان سال به تونس بازگردید. سپس پسر دیگر خود ابو محمد عبدالواحد را با

سپاهی به موطن هواره فرستاد تا اموال مقرر را از باج و خراج بستاند. عبدالوهاب بن قائد الکلاعی را نیز با او همراه کرد تا میان او و مردم واسطه باشد. چون ابومحمد عبدالواحد به قیروان رسید از ظهور آن مرد که به ادعای باطل برخاسته بود خبر یافت. او در میان دباب در نواحی طرابلس قیام کرده بود. خبر به سلطان نوشت و از پی کار خویش برفت. چون دعوت آن مرد انتشار یافت به توسن بازگردید.

خبر از زناشویی میان دختر سلطان ابواسحاق و عثمان بن یغمراسن

چون سلطان ابواسحاق از دریا گذشت و برای به دست آوردن ملک خویش از اندلس به این سوی آب قدم نهاد، بر یغمراسن بن زبان فرمانروای تلمسان فرود آمد. یغمراسن برای او مراسمی شایان ترتیب داد و مردم را نیز به استقبال او فرستاد و چنانکه عادت او و اسلافش بود با او بیعت کرد زیرا می دانست که او از دیگران به این امر سزاوارتر است. و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری کند و مدد رساند تا به هدف خویش نایل آید. آنگاه سلطان یکی از مخدرات خیام خلافت را نامزد پسر او عثمان بن یغمراسن نمود چون سلطان ابواسحاق به تونس درآمد و ارکان دولتش استواری گرفت، یغمراسن پسر خود ابراهیم را که ابوعمار کنیه داشت با گروهی از قوم خود روانه داشت تا مراسم عقد را به پایان آورد. سلطان در حق آنان نیکی کرد و نیازشان برآورد. اینان روزی چند در حضرت درنگ کردند سپس در سال ۶۸۱ شادمان و سرخوش بازگشتند. چون عثمان در رسیدن با دختر سلطان ازدواج کرد و این دختر، عقیده قصور ایشان و از مفاخر دولشان بود و سبب بلندی نام و آوازه خاندان یغمراسن و قوم او گردید تا پایان روزگار.

خبر از ظهور مرزوق بن ابی عماره معروف الدعی

نام او احمد بن مرزوق بن ابی عماره بود از خاندانهای بجایه که از مسیله آمده بودند. احمد در بجایه پرورش یافت. پیشه خیاطی داشت و مردی جاهل و بی هنر بود. در سر هوای پادشاهی می پخت زیرا برخی از فالگیران او را خبر داده بودند که در آینده پادشاه خواهند شد. از وطن خود هجرت کرد و به صحرای سجلماسه رفت. در آنجا با اعراب معقل در آمیخت و مدعی شد که به اهل بیت پیامبر نسب می رساند و گفت فاطمی است، همان فاطمی که منتظر ظهور او هستند و گفت می تواند هر فلزی را به زر بدل کند. مردم

گردش را گرفتند و روزی چند در اطراف او گفتگوها کردند.

طلحه بن مظفر از شیوخ عماریه - یکی از بطون معقل - برای من حکایت کرد که او را در ایام ظهورش در میان قبایل معقل دیده است که چون خواستند به آنچه ادعا می‌کند عمل کند، نتوانست و رسوا شد و چون به سبب ناتوانیش در اثبات مدعا از گردش پراکنده شدند شروع به سیر و سفر کرد تا به اطراف طرابلس رسید و بر دباب فرود آمد و در آن میان با غلامی به نام نُصیر که از موالی الواثق بن المستنصر و ملقب به نُوبی بود صحبت داشت. این غلام میان او و فضل پسر سرور خود شباهتی یافت. در حال به پای او افتاد و گریستن گرفت. احمد بن مزروق بن ابی عماره پرسید چرا می‌گویی. او قصه بازگفت. ابن ابی عماره گفت اگر مرا یاری کنی کاری می‌کنم که انتقام خون ایشان از قاتلشان بستانم.

نُصیر نزد امرای عرب رفت و ندا داد که اینک پسر مولای من. و چنان کرد که آنان نیز تصور کردند که او همان فضل است. سپس نصیر گفتگوهایی را که میان معقل و واثق رفته بود، برای ابن ابی عماره نقل کرد و او نیز تا تردید از دل اعراب بزداید همان سخنان را بر ایشان حکایت کرد، اعراب تصدیق کردند و مطمئن شدند و با او بیعت نمودند. مَرْعَم بن صابربن عسکر، امیر دباب، عهده‌دار امور او شد و اعراب را به گرد او جمع آورد و به سوی طرابلس در حرکت آمدند. محمد بن عیسی‌التهتانی در آن ایام فرمانروای طرابلس بود. این محمد به عُنُقِ الْفِضَّة معروف بود. در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. ابن ابی عماره با یارانش از آنجا بر سر قبایل مجریس رفت که در زنزور سکونت داشتند و نیز هواره که در همان نواحی بودند و آنان را فروکوفت. سپس در این نواحی به حرکت آمد و از قبایل لمایه و زواغه و زوازه باج و خراج گرفت. همچنین نفوسه و غریان و مقر از بطون هواره به جمع اموال پرداخت. سپس به قابس راند. عبدالملک بن مکی در ماه رجب سال ۶۸۱ با او بیعت نمود و قول داد که فرمانبردار او باشد بدین امید که در سایه او به استقلال که آرزو داشت برسد. پس خلافت او را اعلان کرد و در میان قوم خود ندا در داد. بنی کعب از قبیله سلیم که در این ایام ریاستشان در بنی شیخه و با عبدالرحمان [در متن سفید] بن شیخه بود به خدمت او درآمدند. از چربه و حاحه و قرا و نزاوه نیز بیعت رسید. ابن ابی عماره به توزر و بلاد قسطیله راند، در آنجا نیز فرمانش را اطاعت کردند. آن‌گاه به ققصه بازگشت. در ققصه هم با او بیعت کردند و کارش بالاگرفت و آوازه‌اش در

همه جا پیچید. سلطان ابواسحاق برای جنگ با او لشکر بسیج کرد و از تونس بیرون آمد و ما در آتیه در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از پراکنده شدن سپاه سلطان ابواسحاق و حرکت او از تونس

چون کار ابن ابی عماره در نواحی طرابلس بالا گرفت و بسیاری از مردم شهرها به فرمانش درآمدند سلطان لشکرگرد آورد و به سرداری پسر خود امیر ابوزکریا به جنگ او فرستاد. امیر ابوزکریا از تونس بیرون آمد و در قیروان نزول نمود. در آنجا از مردم باج و خراج گرفت و اموالی گرد آورد سپس برای نبرد با ابن ابی عماره بیرون آمد در راه خبر یافت که او بر قفصه مستولی شده و چون شایعات در لشکرگاه قوت گرفت و سپاهیانش پراکنده شدند، به تونس بازگردید. در روز آخر رمضان هما سال وارد تونس شد. ابن ابی عماره نیز از قفصه بیرون آمد و به قیروان داخل گردید. مردم قیروان با او بیعت کردند. مردم مهدیه و صفاقس و سوسه نیز به آنان اقتدا کردند و دست بیعت به او دادند و شایعات در تونس افزون شد. در اواسط شوال فرمان داد که در بیرون شهر لشکرگاه برپای دارند. و در میان مردم اعلام جهاد نمود و جمع کثیری در لشکرگاه گرد آورد و رهسپار مهدیه شد. می خواست ریشه این فساد از بن برکند. ابن ابی عماره به قصد مصاف بیرون آمد و به سوی سلطان ابواسحاق راند. طبقات سپاهیان و مشایخ موحدین بدو روی آورده بودند. اینان به سبب گرایشی که به بنی المستنصر خلیفه خود داشتند و ستمی که بر الواثق و فرزندان او از سوی عمشان رفته بود از قیام ابن ابی عماره خشنود بودند، و چون بزرگ دولت، موسی بن یاسین، و جمع کثیری از موحدین از او جدا شدند و دشمن را رویاروی دید کارش پریشان شد. تخت فرمانروایی رها کرده به بجایه گریخت و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از رفتن سلطان ابواسحاق به بجایه و داخل شدن ابن ابی عماره به تونس و سرگذشت او در تونس

چون در آخر ماه شوال سال ۶۸۱ لشکر سلطان ابواسحاق پراکنده شد، با جمعی از خواص خویش و لشکریانش رهسپار بجایه گردید. سلطان بر تونس گذشت و اندکی در کنار شهر توقف کرد تا زن و فرزندش را نیز با خود همراه ساخت. هوا بشدت سرد بود و

سلطان در زیر ریزش باران و برف با اندک آذوقه‌ای که با خود داشتند به راه افتاد. سلطان اموال خود را برای جلب قبایل در راه به آنان بخشیده بود. سلطان به قسطنطینه رفت. عامل شهر عبدالله بن یوقیان هرغی مانع دخول او به شهر شد. از برخی روستاها برای او آذوقه‌ای آوردند و سلطان به سوی بجایه راند. ابن ابی عماره به تونس داخل شد. موسی بن یاسین را به وزارت خویش برگزید و ابوالقاسم احمد بن شیخ را مقام حاجبی داد. صاحب‌الاشغال ابوبکر بن الحسن بن خلدون را گرفت و مصادره کرد و برای گرفتن اموالش شکنجه نمود. آنگاه او را خفه کرد. امور جمع آوری خراج را به عبدالملک بن مکی رئیس قابس داد. لوازم پادشاهی را تمام کرد و کارهای مملکت و بلاد را میان دولتمردانش تقسیم کرد و به غزو بجایه رفت.

خبر از تسلط امیر ابوفارس بر کار هنگام آمدن پدر به نزد او در ماه ذولقعدۀ همان سال ابواسحاق، رانده از ملک خویش و عاری از کسوت سلطنت، به بجایه رسید. پسرش ابوفارس بر او عصیان ورزید و به قصر خود راهش نداد. سلطان در رَوْضِ الرَّفِیع فرود آمد. پسر از او خواست خود را خلع کند، او نیز خود را خلع کرد. جمعی از بزرگان موحدین و مشایخ بجایه به آن شهادت دادند. امیر ابوفارس پدر را به قصر الکوکب برد و مردم را به بیعت خود فراخواند. در آخر ماه ذوالقعدۀ با او بیعت کردند و از المعتمد علی الله لقب گرفت. آنگاه یاران خود را از ریاح و سدویکش فراخواند و برای جنگ با ابن ابی عماره از بجایه بیرون آمد و برادر خود امیر ابوزکریا را به جای خود نهاد. عمش امیر ابوحفص و برادرانش نیز با او به جنگ رفتند. بقیۀ این ماجرا را ذکر خواهیم کرد.

خبر از حرکت امیر ابوفارس برای نبرد با ابن ابی عماره. سپس منهزم شدنش از برابر او و کشته شدن برادرانش در جنگ و اثر این حادثه در هلاکت پدرشان سلطان ابواسحاق و فرار برادرشان امیر ابوزکریا به تلمسان چون ابن ابی عماره خبر یافت که امیر ابوفارس زمام ملک از دست پدر به درآورده و اکنون برای نبرد با او لشکر بسیج کرده است، همه خاندان حفصی را دستگیر کرد و پس از آنکه می خواست همه را بکشد، به بند درکشید، و با موحدین و دیگر طبقات سپاه، در

ماه صفر سال ۶۸۲ از تونس به حرکت درآمد و برفت و تا به مرماجنه رسید. در سوم ماه ربیع الاول دو سپاه مصاف دادند. نبرد یک روز تمام ادامه یافت. صفوف لشکر امیر ابوفارس در هم ریخت و یارانش او را واگذاشتند تا در معرکه کشته شد و لشکرگاهش به غارت رفت و همه برادرانش در اسارت، به قتل رسیدند. عبدالواحد را ابن ابی عماره به دست خود کشت. عمر و خالد و محمد بن عبدالواحد را نیز کشتند و سرشان را به تونس فرستادند و بر نیزه کردند و در شهر بگردانیدند سپس بر سر باروی شهر برافراشتند. عمش امیر ابوحفص از معرکه برهید.

خبر شکست و کشته شدن ابوفارس، به بجایه رسید، مردم مضطرب شدند و به هم برآمدند. قاضیشان ابو محمد عبدالمنعم بن عتیق الجزایری مردم را گرد آورد تا در آن باب با آنان سخن گوید. مردم با او ستیزه کردند. فرزند قاضی با مردم درآویخت و کشته شد. سپس قاضی را از شهر بیرون کردند. سلطان ابواسحاق و پسرش امیر ابوزکریا به تلمسان رفتند. مردم بجایه محمد بن اسرعین^۱ را بر خود امیر ساختند و او به اطاعت ابن ابی عماره درآمد و به تعقیب سلطان ابواسحاق و پسرش از شهر خارج شد. او را در کوهستان بنی غیرین - از زواوه - بیافت و بگرفت. امیر ابوزکریا نجات یافت و به تلمسان رسید. سلطان ابواسحاق را به بجایه بردند و بند بر نهادند. خبر به تونس رسید. ابن ابی عماره، محمد بن عیسی بن داود را فرستاد که او را بکشد. در آخر ماه ربیع الاول سال ۶۸۲ به قتل رسید و حکومتش منقرض شد. و لله عاقبة الامور.

خبر از ظهور امیر ابوحفص و بیعت با او و حوادث بعد از آن

گفتیم که امیر ابوحفص در نبرد با برادرزادگانش با ابن ابی عماره در مرماجنه شرکت داشت و پیاده از معرکه بگریخت و خود را به قلعه سنان که پناهگاه هواره و نزدیک به میدان کارزار بود، رسانید. سه تن از یارانش مدد کرده او را بدین پناهگاه رسانیدند: ابوالحسین بن ابی بکر بن سیدالناس و محمد بن قاسم بن ادریس فازازی و محمد بن ابی بکر بن خلدون که نیای نزدیک این مؤلف است. چه بسا امیر از رفتن باز می ماند و آنان او را بر دوش خود حمل می کردند، چون به قلعه سنان رسید خبر نجات او بر سر زبانها افتاد.

۱. در نسخه B: اسرعین

ابن ابی عماره بر عرب سخت گرفت و در فرمانروایی رفتاری بس ناپسند پیشه کرد. در روز ورودش به تونس مردم از تجاوز عرب‌ها شکایت کردند. برفور سه تن از ایشان را بگرفت بکشت و بردار کرد. آن‌گاه شیخ موحدین عبدالحق بن تا فراکین را برای قطع ریشه فسادشان بفرستاد و فرمان داد هرچه بیشتر خونشان را بریزد و او نیز هر کس را که دید به دیار عدم فرستاد. آن‌گاه مشایخ بنی علاق را بگرفت و قریب به هشتاد تن از ایشان را به زندان فرستاد. چون عرب‌ها آن همه ستم دیدند راه دیگر در پیش گرفتند و از امیر ابوحفص خبر یافتند که در قلعه سنان است. پس نزد او رفتند و در ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۳ با او بیعت کردند و مقادیری سازو برگ نبرد و چند خیمه برایش گرد آوردند. ابواللیل بن احمد امیرشان عهده‌دار تنظیم کارها شد. خبر به ابن ابی عماره رسید، به برخی از دولتمردانش بدگمان شد و ابوعمران بن یاسین شیخ دولت خود را گرفت و نیز ابوالحسن بن یاسین و ابن وانودین حسین بن عبدالرحمان سرور زناته را دربند کشید و شکنجه نمود و اموالشان به زور بستد و آنان را به قتل آورد. این اعمال مردم را دردمند نمود و کار او روی در پریشانی نهاد. و از آن سخن خواهیم گفت.

خبر از بیرون آمدن ابن ابی عماره به جنگ و بازگشتن او و استیلای سلطان ابوحفص بر ملک او و هلاکت او

چون سلطان ابوحفص آشکار شد و عرب‌ها با او بیعت کردند مردم پایتخت شنیدند و گرد او را گرفتند. ابن ابی عماره نیز دست به کشتار دولتمردان خود زد و آنان نیز کینه او به دل گرفتند. برای قتال با ابوحفص لشکر از تونس بیرون آورد ولی در لشکرگاهش تزلزل افتاد و شکست خودره بازگشت. مردم آن بلاد در فرمان سلطان ابوحفص درآمدند سلطان به تونس راند و در مکانی نزدیک به شهر فرود آمد. ابن ابی عماره هم لشکر در بیرن شهر روبروی او بداشت. میان دو طرف چند روز نبرد ادامه یافت. و هر روز مکر و حيله او بیشتر آشکار می شد و مردم بیشتر از او برائت می جستند تا عاقبت خواستند او را تسلیم کنند. ابن ابی عماره از لشکرگاه خود بیرون رفت و در جایی پنهان گردید. سلطان ابوحفص در ماه ربیع‌الآخر سال ۶۸۳ به تونس درآمد ابن ابی عماره در تونس پنهان گردید و در هرجا به جستجوی او پرداختند. عاقبت چند روز پس از داخل شدن سلطان به شهر او را در خانه یکی از مردم عادی شهر یافتند به نام ابوالقاسم قرمادی. خانه را در

حال خراب کردند و او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان بزرگان ملک را گرد آورد و او را توییح کرد و سخن پرسید. اعتراف کرد که ادعایش در باب این که از خاندان ایشان است باطل است. سلطان فرمان شکنجه و قتلش را داد. چون کشتندش پیکرش را در کوچه های شهر کشیدند و سرش را بر نیزه کردند. عبدالله بن یغفور عهده دار قتل او بود. سلطان ابوحفص عمر بر سریر فرمانروایی تکیه زد. او را المستنصر لقب دادند. مردم دسته دسته به بیعت او درآمدند. مردم شهرهای دور چون طرابلس و تلمسان و شهرهای میان آنها بیعت خویش فرستادند. سلطان شیخ ابو عبدالله الفزاززی را سرداری سپاه خویش داد و مسئول امور جنگی و امور حوالی شهر ساخت عرب ها را اقطاع داد تا حق ایشان را در قیام به امر او ادا کرده باشد و حال آن که آنان را پیش از آن اقطاعی نبود و خلفای پیش از او از این کارها تحاشی می کردند و بدین گونه باب کرم بر رخ ایشان نمی گشودند. سلطان ابوحفص عمر در عین آرامش و خوشی در پایتخت خویش به فرمانروایی نشست. به باقی ماجرا خواهیم پرداخت.

خبر از استیلای دشمن بر جزیره جربه و میورقه و نبرد ابوحفص عمر در مهدیه و لشکرکشی او به سواحل

از بزرگترین حوادث در ایام فرمانروایی این سلطان، تجاوز دشمن بر جزایر شرقی بود. ناوگانش در ماه رجب سال ۶۸۳ به جزیره جربه حمله برد. ریاست آن جزیره با محمد بن سمون^۱ شیخ وهیبه و یخلف بن امغار^۲ شیخ نکاره بود و این دو، دو فرقه از خوارج بودند. مراکیا صاحب صقلیه به نیابت از فدریک پسر ریدا کون پادشاه برشلونه با ناوگان خود بیامد. شمار کشتی هایش از کوچک و بزرگ، هفتاد کشتی بود. چند بار جربه را محاصره کردند. سپس بر آن غلبه یافتند و شهر را تاراج کردند و مردمش را اسیر و برده ساختند. بقولی پس از آن که چاه ها را از آنان انباشتند هشت هزار تن را به اسارت بردند. این واقعه یکی از دردناکترین وقایع مسلمانان است. سپس در ساحل آن دژی بنا کردند و از سلاح و سپاهی بینباشتند و مقرر کردند که مردم صد هزار دینار در سال پردازند. و بر این اتفاق کردند. مراکیا در آغاز قرن هلاک شد و جزیره همچنان در تصرف مسیحیان باقی ماند تا آن گاه که در اواخر سال ۷۴۰ - چنان که خواهیم گفت - خدا آن را به مسلمانان بازگردانید.

۱. در نسخه A: سمو و در نسخه B: سموم

۲. اومغار

در سال ۶۸۵ دشمن بر جزیره میورقه پیروز شد. طاغیه برشلونه با کشتی های خود با بیست هزار سوار جنگجو بیامدند. نخست به میورقه رفتند - چنانکه گویی جمعی از بازرگانان هستند - و از ابو عمرین حکم رئیس آن خواستند که اجازه دهد به خشکی آیند و آب بگیرند. او نیز اجازت داد. چون به ساحل آمدند، بانگ جنگ برآوردند و حمله کردند و سه روز مسلمانان از آنان خون ریختند و شمار کشتگان از چند هزار افزون شد. در تمام این احوال طاغیه در میان سردارانش از حمله خودداری می کرد. روز سوم که هزیمت در قوش افتاد، با سپاه خود حمله کرد مسلمانان منهزم شدند. مسلمانان به قلعه خود رفتند و در آنجا تحصن گزیدند. مسیحیان به ابن حکم وزن و فرزند او و حواشی او امان دادند که بیرون رود، آنان به سبته رفتند و باقی در زیر حکم دشمن باقی ماندند. آنان را به جزیره همجوارشان منورقه کوچ دادند و همه ذخایر و سازوبرگی را که در آنجا بود تصرف کردند. والامر بیدالله.

در سال ۶۸۶، سال بعد مسیحیان به غدر بر مَرَسَى الْخَزَز غلبه یافتند. بدین گونه که باروهای آن را سوراخ کردند و به شهر درآمدند و هرچه بود بردند. مردمش را اسیر کردند و خانه هایش را آتش زدند. سپس بر بندر تونس گذشتند و به بلاد خود بازگردیدند. در آن سال یا در سال ۶۸۷ کشتی های دشمن به مهدیه تجاوز کرد. در آنجا سوارانی برای دفاع آمده بودند. سه روز جنگ در پیوستند و در هر روز پیروزی نصیب مسلمانان شد. سپس از سوی مردم اجم مدد رسید و دشمن منهزم شد چنانکه چند کشتی نیز از دست دادند و سرافکنده و نومید بازگشتند و خدا نعمتش را تمام کرد.

خبر از استیلای امیر ابوزکریا یحیی، المنتخب الاحیاء دین الله بر ثغر غربی بجایه و الجزایر و قسنطینه و آغاز این حوادث و سرانجام آن

امیر ابوزکریابن سلطان ابواسحاق از حیث تربیت برای امور کشورداری و همت بلند و حسن سیرت در فرمانروایی و مخالفت با اهل علم به گونه ای بود که همه بدان گواهی می دادند. او همان کسی است که در برابر سرای اقوری که محل سکونتش در تونس بود مدرسه ای پی افکند. چون پس از هلاکت پدرش در بجایه، از مهلکه برهید بر خویشاوند خود عثمان بن یغمراسن که در تلمسان بود وارد شد. پس از او پرورده پدرش و برادرش ابوالحسین بن ابی بکر بن سیدالناس نیز بدو پیوستند. ابوالحسین با امیر ابو حفص نجات

یافته و به مرماجنه افتاده بود. چون عرب‌ها با ابوحفص بیعت کردند و در او آثار دست یافتن به ملک پدید آمد ابوالحسین دید که سلطان، فزاززی را بر او برتری نهاده است، او را رها کرد و به تلمسان رفت و به ابوزکریا پیوست و او را به طلب ملک برانگیخت. ابوزکریا آن‌گاه از بازرگانان بجایه که در آنجا بودند مالی وام کرد تا هزینه ابهت پادشاهی خود کند. پس رجال را گرد آورد و در حق یاران نیکی کرد.

این خبر که ابوزکریا آهنگ خروج دارد فاش شد ولی عثمان بن یغمراسن که دست بیعت به ابوحفص عمر داده بود او را از عزمش منع کرد، زیرا اطاعت از سلطان ابوحفص را بر خود لازم می‌شمرد؛ زیرا از سنن آنها بود که همواره مطیع فرمان پادشاهان تونس باشند. اما امیر ابوزکریا کار خویش از دست نهاد و بدین بهانه که به صید می‌رود از شهر بیرون آمد. در ایامی که در میان آنان مقام کرده بود، نجحیر افکنی آموخته بود. ابوزکریا به داود بن هلال بن عطف امیر بنی یعقوب پیوست و بنی عامر از قبیله زغبه نیز با او یار شد. عثمان یغمراسن از داود خواست که او را گرفته به نزد وی فرستد. یعقوب برای رعایت حقوق که از او بر ذمه داشت از این فرمان سربرتافت و با او و قومش به پایان بلاد زغبه رفت. اینان بر عطیه بن سلیمان بن سباع از رؤسای دواوده فرود آمدند. ایشان اطاعت کردند و همه رهسپار ضواحی قسنطینه شدند و عرب و سدویکش نیز به فرمان او گردن نهادند.

در سال ۶۸۳ وارد بلد شد. عامل آن در آن ایام این یوقیان از مشایخ موحدین بود. و متصدی امر جمع آوری خراج ابوالحسن بن طفیل. میان او و عامل کینه‌ای بود. ابوالحسن بن طفیل با ابوزکریا درباره تسلیم شهر به او، در نهان به گفتگو پرداخت و گفت: خواهم که پس از پیروزی شهر در دست من و دامادم باشد. ابوزکریا این شرط بپذیرفت و او را بر شهر بلد استیلا داد و او دعوت ابوزکریا برپای داشت. و ابوزکریا خود به بجایه راند. شنیده بود که در بجایه در میان مردم برخی کشمکش‌هاست که به خلاف و جدایی انجامیده است. اینان امیر ابوزکریا را به شهر خود فراخواندند. او نیز شتابان برفت و در سال ۶۸۴ آن را تصرف کرد. گویند تصرف بجایه قبل از تصرف قسنطینه بوده است. و آن سان که ما از مشایخ خود شنیده‌ایم این درست است. مردم الجزایر و تدلس نیز اعلام فرمانبرداری کردند و او بر سراسر ثغور غربی مستولی شد و به المنتخب لایحیاء دین‌الله ملقب گردید؛ ولی به احترام عمش که در مراکش بر مسند خلافت نشسته بود از پذیرفتن

عنوان امیرالمؤمنین خودداری ورزید. آنگاه ابوالحسین بن سیدالناس را مقام حاجبی خویش داد. ملک او و ملک فرزنداناش در این ناحیه غربی تأسیس گردید و کشور به دو قسمت شد. تا آنگاه که ملوکی که بعد از او آمدند به این وضع پایان دادند و بر حضرت تونس مستولی شدند و شرح حوادث آن بیاید.

خبر از حرکت امیر ابوزکریا یحیی به ناحیه طرابلس و رفتن عثمان بن یغمراسن به بجایه در ایام غیبت او

چون امیر ابوزکریا بر ناحیه غربی مستولی گردید و آن را از قلمرو تونس خارج ساخت، آهنگ حرکت به تونس نمود و در سال ۶۸۵ بدان صوب در حرکت آمد. عبدالله بن رحاب بن محمد از مشایخ دباب به نزد وی آمد. فازازی او را از ورود به حوالی تونس بازداشت و او به قابس درآمد و آنجا را محاصره نمود. او را در این نبرد پیروزی حاصل شد و به زودی مدافعان جنگجوی شهر شکست خوردند. او جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد و ریش را ویران نمود و خانه‌هایی را که در بیشه‌ها و نخلستان‌هایش بود آتش زد و به مسراته عزیمت نمود. چون به الایض رسید قبایل جواری و محامید و آل سالم و عرب‌های برقه به اطاعتش درآمدند. در مسراته بود که خبر یافت که عثمان بن یغمراسن آهنگ نبرد بجایه کرده است. ماجرا چنین بود که امیر ابوزکریا چون به طلب ملک خود از تلمسان بیرون آمد عثمان بن یغمراسن بدین اقدام راضی نبود و از دیگر سو داود بن عطاق که او را پناه داده بود از بازپس فرستادن او خودداری کرده بود. عثمان بن یغمراسن سخت به خشم آمد و کینه‌ور شد. پس با صاحب تونس تجدید بیعت کرد و علی بن محمدالخراسانی را که از پروردگان او بود از جانب خود به تونس فرستاد. امیر ابوزکریا نیز بر بنی توجین و مغراوه در مغرب اوسط غلبه یافت. این امور مردم پایتخت را ملول کرد و ابوحفص از این‌که امیر ابوزکریا به شهرهای دور دست قلمروش پی درپی مستولی می‌شود به هم برآمد و با عثمان بن یغمراسن در نهان به مذاکره پرداخت که به مرکز ابوزکریا یعنی بجایه حمله کند. باشد که او را از پیروزی بازدارد. عثمان بن یغمراسن به سال ۶۸۶ به بجایه لشکر برد و چند روز بر در شهر مقام کرد. ضواحی بجایه نیکو مقاومت ورزید و او جز بر چند ویرانه دست نیافت. امیر ابوزکریا به سال ۶۸۶ به بجایه بازگردید. تا باقی سرگذشت او بیاید.

خبر از آغاز خودسری مردم جرید

گاهگاهی میان سَدَّاده و کَنومه از اعمال تقیوس جنگ و فتنه می‌افتاد. در یکی از این نبردها پسری از شیخ سَدَّاده کشته شد. پدر سوگند خورد که به انتقام خون او شیخ کَنومه را به دست خود بکشد. عامل توزر محمد بن یحیی بن ابی بکر تینمللی بود از مشایخ موحدین. شیخ کَنومه با او رابطهٔ دوستی مستحکم کرد و او را مالی بخشید تا در برابر دشمنش به یاریش برخیزد. او نیز به تونس نامه نوشت و اعلام کرد که مردم سَدَّاده عصیان کرده‌اند و مردم نَفطه و تقیوس نیز با آنان همدست شده‌اند. پس با سپاهی گران از مردم توزر بیرون آمد و با آنان مصاف داد. عاقبت به دادن گروگان و بذل مال راضی شدند ولی او نپذیرفت. در این حال مردم نَفزَوه به یاری ایشان برخاستند و بر لشکر توزر زدند سپاه توزر منهزم شد و جمع کثیری از ایشان کشته و اسیر گردیدند. این واقعه در سال ۶۸۶ بود. سپس بار دیگر بسیج نبرد کرد و چند موضع را تصرف نمود. این بار نیز میان دو طرف طرح صلح افتاد بدین شرط که آنچه بر عهده گرفته‌اند بپردازند این شرط نیز قبول افتاد و این - چنان‌که خواهیم گفت - آغاز خودسری اهل جرید بود.

خبر از خروج عثمان پسر سلطان ابودبوس در اطراف طرابلس و دعوت به خود چون ابودبوس آخرین خلفاس بنی عبدالمومن در مراکش، به سال ۶۶۸ کشته شد و فرزندان او پراکنده شدند و از جایی به جایی دیگر رفتند، یکی از ایشان، به نام عثمان به مشرق اندلس افتاد و بر طاغیهٔ برشلونه درآمد و او نیز مقدمش را گرامی داشت. در آنجا با اعقاب عم خود سید ابوزید الممتصر برادر ابودبوس دیدار کرد. آنان نیز در سایهٔ حمایت دشمن به سر می‌بردند. خاندان عم او در آن دیار صاحب مکانت و جاه بود، زیرا سید ابوزید از دین اسلام برگشته بود و به دین مسیحی گرویده بود. اینان فرارسیدن این خویشاوند را مغتنم شمردند و با او بیعت کردند. این امر مصادف شد با اسیر شدن مرغم بن صابربن عسکر شیخ قبیلهٔ جواری از بنی دباب. او را دشمنان در سال ۶۸۲ از میان مردم صقلیه در نواحی طرابلس اسیر کرده و به اهالی برشلونه فروخته بودند و طاغیه او را خریده بود و در نزد او اسیر مانده بود تا آن هنگام که عثمان بن ابی دبوس به برشلونه وارد شد. عثمان بن ابی دبوس دامن همت بر میان زد تا حق از دست رفتهٔ خود را بطلبد و در هرجا که شده دعوت موحدین را برپای دارد. ولی پیروزی را در صورتی

میسر می‌دید که این دعوت را در نقاط دوردست، دور از تعرض پادگان‌های مخالف برپای دارد. پس از دریا گذشت و به طرابلس رفت. طاغیه به سبب لطفی که در حق او داشت مرغم بن صابر را به خواست او آزاد کرد و با او پیمانی بست که در این مهم یاریش کند. آن‌گاه بر ایشان ناوگانی ترتیب داد پر از مردان جنگجو و آذوقه. عثمان نیز متعهد شد که در برابر مالی بپردازد. این لشکر در سال ۶۸۸ در طرابلس فرود آمد. مرغم قوم خود را بسیج کرد و تحت فرمان عثمان بن ابی دبوس قرار داد و اینان با او و سپاه او که از مسیحیان بودند به شهر درآمدند و آنجا را سه روز محاصره نمودند و دست به اعمالی ناپسند زدند. سپس مسیحیان با ناوگان خود بیامدند و در نزدیکیترین بنادر به شهر، پهلو گرفتند. عثمان بن ابی دبوس و مرغم پس از آن‌که لشکر در محاصره طرابلس بداشتند در نواحی آن به حرکت درآمدند و هرچه باج و خراج بود بستند و بنا بر شرطی که کرده بودند آن اموال به مسیحیان پرداختند و آنان با ناوگان خود بازگشتند. عثمان بن ابی دبوس با عرب‌ها همچنان در حرکت بود. ابن مکی که او نیز همانند ابی دبوس مردی خودکامه بود او را به نزد خود فراخواند ولی این پیمان دوستی به انجام نرسید و او در جربه در سال [در متن سفید است] هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از هلاکت ابوالحسین بن سیدالناس صاحب بجایه و حکومت ابن ابی جیبی به جای او

پیش این از ابتدای کار این مرد سخن گفتیم، که او در تلمسان به امیر ابوزکریا پیوست و در خدمت او منشا خدماتی عظیم شد. چون امیر ابوزکریا بر ثغر مستولی شد و آن را از اعمال تونس جدا کرد و در بجایه فرود آمد و آن را در برابر تونس مرکز مملکت خود نمود، ابوالحسین بن سیدالناس را مقام حاجبی خویش داد و آن سوی درگاه خود هرچه بود به او تفویض کرد و همانند پدرش در دولت المستنصر که به رأی و نظر او کار می‌کردند، امیر ابوزکریا نیز ابن ابی الحسین را از چنین مکان و مکاتی برخوردار ساخت. حتی می‌توان گفت که ریاست او در مقام حاجبی از ریاست پدرش عظیمتر بود؛ زیرا فضای دولت در بجایه از تصرف مشایخ موحدین که همواره مزاحم او بودند، خالی بود. ابوالحسین بن سیدالناس بر دولت بجایه مستولی شد و به نیکوترین وجهی به خدمت سرور خویش قیام نمود و حل و عقد کارها در دست او قرار گرفت و نزدیکترین خواص

و صاحب اسرار او بود تا سال ۶۹۰ که چشم از جهان فرو بست. امیر ابوزکریا کاتب خود ابوالقاسم بن ابی جیبی را به جای او گماشت. من از آغاز زندگی او چیزی نمی دانم، جز آن که او از مهاجرین اندلس بود که به امور دولتی پرداخت و به ابوالحسین سیدالناس پیوست و ابوالحسین او را به دبیری خود برگزید. سپس او را ترقی داد و ندیم و همدم خود ساخت و راه او گشاده گردانید تا زمام دولت از دست ابوالحسین بن سیدالناس بستد و توجه رجال و وجوه دولت را به خود جلب کرد. چون ابوالحسین بن سیدالناس درگذشت امیر ابوزکریا او را به جایش برگماشت و او حتی زمان امیر ابوالبقاء همچنان زمام امور را بر دست داشت. و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد.

خبر از خروج زاب از فرمان امیر ابو حفص و در آمدن به فرمان امیر ابوزکریا صاحب بجایه و انتظام بسکره در قلمرو او

سلطان ابواسحاق منشور امارت زاب را به فضل بن علی بن مزنی از مشایخ بسکره داده بود و چنان که گفتیم فضل نیز بدان کار پرداخت. چون سلطان هلاک شد برخی از جماعات عرب که در زوستانهای زاب وطن داشتند با جماعتی از دشمنان فضل یار شدند و دست تظاول گشودند و در سال ۶۸۳ به قتلش آوردند. عربها امید آن می داشتند که زمام امور شهر به دست آورند ولی مشایخ بنی رمان آنان را از آنجا برانندند و خود بر شهر مستولی شدند و با امیر ابو حفص فرمانروای تونس بیعت کردند و به اطاعت او گردن نهادند. اینان منتظر تجاوز منصور بن فضل بن مزنی بودند که بعد از مرگ پدرش به تونس رفته بود. در باب او با سلطان ابو حفص سخن گفتند و او را به ایجاد حوادثی متهم کردند. سلطان فرمان داد در بندش کشتند. به مدت هفت سال در زندان بود تا عاقبت بگریخت و به میان کرفه از احیای هلال بن عامر رفت. اینان عربهایی بودند فرمانروایان جبل اوراس. بر آنان فرود آمد اسب و سلاحش دادند و او در سال ۶۹۲ به بجایه آمد و بر سلطان وارد شد و او را به تصرف زاب برانگیخت. همچنین حاجب، ابن ابی جیبی را هدایا و تحف بسیار داد. و تعهد کرد که دعوت امیر ابوزکریا در زاب برپای دارند و باج و خراج آن دیار به او رسانند.

سلطان بنواختنش و منشور امارت زاب به او داد و لشکری نیز به یاریش برگماشت

منصور بن فضل به بسکره آمد ولی شهر در برابرش مقاومت ورزید. چون مشایخ بنی رمان میان خود و تونس مسافت زیادی می‌دیدند و به رسیدن یاری از آن سامان امیدی نداشتند. و دشمنشان منصور بن فضل پای می‌فشرد، اطاعت خود از ابوزکریا اعلام داشتند و بیعت خود نزد او فرستادند و تجاوز ابن مزنی را از سر خود دفع کردند و چنان قبول کردند که امور شهر به دست یکی از امرای لشکر او باشد. ولی منصور بن فضل همه توجهش به جمع آوری خراج بود. چون رسولان به بسکره رسیدند، نزد آن سردار و منصور بن فضل بن مزنی رفتند و او را به شهر درآوردند و به فرمانش گردن نهادند. این وضع همچنان ادامه داشت و ما در اخبار منصور بن فضل باز هم به این مطلب اشاره خواهیم کرد. زاب همچنان در دعوت امیر ابوزکریا و فرزندان او بود. تا آن‌گاه که به حضرت استیلا یافت. ما نیز ان‌شاءالله در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از هلاکت ابو عبدالله فازازی شیخ موحدین و حاجب، ابوالقاسم بن شیخ، رؤسای دولت در پایتخت

ابو عبدالله فازازی از مشایخ موحدین بود و از خواص و مقریان سلطان ابو حفص. او را - چنان‌که گفتیم - سرداری سپاه داد و به جنگ در اطراف مملکت جهت استواری امور ملک گسیل داشت و او در این راه به مقامی شامخ رسید. بلاد را زیر پی سپرد و شورشگران را فرود آورد و سرکوب نمود و خراج بستند. همچنین او را در بلاد جرید کروفر و اقدامی است. فازازی همان کسی است که احمد بن یملول را به سعایت چندتن از مشایخ توزر مورد شکنجه قرار داد و او را از تسلط بر امور ایشان منع نمود. در آن هنگام که در بلاد جرید تاخت و تاز می‌کرد و در فاصله دو مرحله‌گی تونس، در سال ۶۹۳ بمرد.

یک سال بعد از مرگ فازازی حاجب ابوالقاسم بن شیخ درگذشت. اوایل کار او آن بود که از شهر خود دانه در سال ۶۲۶ به بجایه آمد و به عامل آن محمد بن یاسین پیوست. ابن یاسین او را به دبیری خود برگزید و او بر سراسر دستگاه فرمانرواییش مستولی گردید.

چون ابن یاسین را به حضرت فراخواندند، ابوالقاسم بن شیخ هم در زمره همراهان او بود. سلطان از او خواست که شخصی را به عنوان دبیری او نامزد کند، ابن یاسین نیز

فصل مشبعی در وصف کاتب خود ابوالقاسم ابن شیخ بیان داشت و از او تمجید بسیار نمود. سلطان او را به کار برگماشت ولی از شیوه کارش خشنود نبود و بازش گردانید. سپس در حق او رأی دگرگون کرد و تحسینش نمود و به خدمتش منصوب فرمود و از ابن ابی الحسین خواست که او را ادب و رسوم خدمت آموزد و راه و روش کارها به او بنمایاند. ابوالقاسم نیز همه را بیاموخت تا فرهیخته شد و مخدوم را از او خوش آمد. چون ابن ابی الحسین بمرد اداره مخارج دربار سلطان از جمله دیگر کارها زیر نظر او بود پس از او نیز تا پایان حکومت المستنصر در مقام خویش باقی بود.

چون الواثق به حکومت رسید - چنانکه آوردیم - ابن الجبر بر کارها اشراف داشت. او نیز ابوالقاسم بن شیخ را در مقام خویش ابقا کرد و در زمره یاران خود درآورد. چون نوبت به سلطان ابواسحاق رسید باز هم ابن شیخ بر سریر خدمت بود ولی ابوبکر بن خلدون صاحب اشغال سلطانی مزاحم او بود. در عهد ابن امیر ریاست کبری با پسران او ابوفارس، سپس ابوزکریا و ابومحمد عبدالواحد بود. آنگاه واقعه آن مدعی احمد بن ابی عماره پیش آمد. چون بر ملک مستولی شد ابوالقاسم شیخ را برگزید و علاوه بر مشاغلی که بر عهده داشت نگاشتن علامت بر سر سجلات را نیز به او وا گذاشت. چون سلطان ابوحفص بر تخت فرمانروایی بازگردید و ابن ابی عماره را بکشت، ابن شیخ بترسید، زیرا در نزد ابوی عماره صاحب منصبی شده بود. از این رو به سبب مودتی که از راه خیرات و عبادات میان او و برخی صلحا پدید آمده بود دست به دامان ایشان زد تا او را شفاعت کنند. سلطان نیز این شفاعت پذیرفت و اظهار کرد که خود به کارگزاری او احتیاج دارد. سپس مقام حاجبی را بر شغل نظارت او بر امور هزینه‌های دربار و نیز نگاشتن علامت بر سر نامه‌ها در افزود و همواره در این مقام بیود تا سال ۶۹۴ که چشم جهان فرو بست. اما امور تدبیر و جنگ، ریاست آن دو بر عهده مشایخ موحدین بود و چون حوادث و دگرگونی‌هایی پیش می‌آمد این دو مقام یکی به دیگری واگذار می‌شد - و در اثنا اخبار به آن اشارت خواهیم داشت. سلطان پس از این شیخ مقام حاجبی خود را به ابوعبدالله شخصی داد. او از طبقه لشکری بود. این مقام تا پایان دولت به عهده او بود. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از هلاکت سلطان ابوحفص و ولایتعهدی بعد از او

سلطان ابوحفص در کاملترین پیروزی و آرامش بود که مدت عمرش سرآمد در آغاز ذوالحجه سال ۶۹۴ بیمار شد و دردش شدت یافت و چون امور مسلمانان در نظرش اهمیت داشت، خواست کسی را به جانشینی خود برگزیند. پس در دومین روز ایام تشریق پسر خود عبدالله را در خلافت جانشین خود ساخت. موحدین از انتخاب او که هنوز خردسال بود خشنود نبودند، زیرا آن پسر هنوز به سن بلوغ نرسیده بود و در این باب گفتگوها به دراز کشید. خبر به سلطان رسید و به خشمش آورد. از این رو از تصمیم خود عدول کرد و با ولی ابومحمد المرجانی به مشورت پرداخت. سلطان ابوحفص را به رأی و نظر او گمان نیکو برد. الواثق پسر المستنصر چون با فرزندانش در مجلس ایشان به قتل رسیدند، یکی از زنانش که از او آستن بود به رباط این ولی گریخت و کودک را در خانه او بر زمین نهاد و او را الشیخ محمد نامید، آنگاه برای او عقیقه داد و فقرا را اطعام کرد و همه را حلوی آورد گندم (عصیده) داد. از این رو تا پایان روزگار به ابوعصیده معروف شد. پس از آنکه مدتی در خفا میزیست به قصور خلفا راه یافت و در ظل خلفای قوم خود پرورش یافت تا به حد جوانی رسید و دست اتفاق و اتحاد به ولی ابومحمد داد و شرایط وفا و حفظ حقوق یکدیگر را رعایت می‌کردند. چون سلطان ابوحفصی با ولی ابومحمد مشورت کرد که چه کسی را به ولیعهدی برگزیند و گفت که موحدین از خلافت فرزند او راضی نیستند، او به شیخ محمد اشارت کرد و گفت کسی جز محمدبن الواثق در خور این مقام نیست. سلطان این رأی را پسندید که از تربیت او آگاه بود. آنگاه بزرگان ملک و مشایخ موحدین را فراخواند و در حضور ایشان او را به جانشینی خود برگزید و در پایان ماه ذوالحجه سال ۶۹۴ درگذشت. والی الله المصیر.

خبر از بیعت سلطان ابوعصیده و اثر آن در حوادث مملکت

چون سلطان ابوحفص درگذشت بزرگان موحدین و اولیا و سپاه و مردم در قصبه گرد آمدند و با ولیعهد او ابوعبدالله محمد، ملقب به ابوعصیده بن سلطان الواثق در روز بیست و چهارم ماه ذوالحجه سال ۶۹۴ بیعت عمومی کردند. با زمامدار شدن او دلها شادمان شد و مردم خشنود گشتند و او را المنتصر بالله لقب دادند. خلیفه جدید کار خود را با قتل عبدالله بن سلطان ابوحفص - با آنکه از دست پدرش ولایتعهدی گرفته بود -